



پیغام عشق

قسمت هزار و پنجاه و پنجم





خانم سمیه



خلاصه شرح غزل ۲۸۷۸ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور

هله تا ظن نبری کز کف من بگریزی
 حيله کم کن، نگذارم که به فن بگریزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

[مولانا از زبان زندگی به انسانی که امتداد زندگی و از جنس اوست اما در ذهن مشغول زندگی با من ذهنی است چنین می گوید:] به هوش باش، حتی فکر این را هم نکن که از دست من فرار کنی. یک لحظه هم نباید بر حسب همانیدگی‌ها یا سبب‌سازی بیندیشی و از فکری به فکر دیگر بپری، بلکه در هر لحظه باید تسلیم کامل باشی. حيله کردن، فکر کردن بر حسب عقل من ذهنی را کم کن تا خرد من به فکر و عملت بریزد. اگر بخواهی به فنی که روش من ذهنی است، به سبب‌سازی، فکر کنی من اجازه نمی‌دهم؛ زیرا هم به خودت و هم به دیگران ضرر خواهی زد و زندگی‌ات خراب خواهد شد.

جان شیرینِ تو در قبضه و در دستِ من است
تنِ بی‌جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
-قبضه کردن: به دست آوردن، تصرف کردن

جان شیرین تو من هستم. من تمام وجود تو را قبضه کرده، در دست گرفته‌ام. اگر تو از این بدن اصلی که درواقع من هستم بگریزی و به فضای توهمی ذهن که به هیچ‌جا بند نیست بروی، این تن و فکرِ بی‌جان تو چه خواهد کرد؟

گر همه زهرم، با خوی منت باید ساخت
 پس تو پروانه نه‌ای، گر ز لگن بگریزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

اگر من به خاطر مخالفت با من ذهنی تو، همانند زهر تلخ به نظر می‌رسد باید با من بسازی یعنی فضاگشایی کنی؛
 زیرا طرح زندگی این است که همانیدگی‌هایت را نشانه بگیرد. اگر به جای این که دور من بگردی، دور
 همانیدگی‌هایت بگردی و از زمینه زندگی فرار کنی تو پروانه من نیستی.
 [انسان طبق آلت پروانه زندگی و از جنس زندگی است و باید دور او بگردد. او باید در برابر زهر بی‌مرادی و
 نرسیدن به همانیدگی‌ها از خوی زندگی که درواقع فضاگشایی و صبر و شکر است استفاده کند.]

چون کدو بی خبری زین که گلویت بستم
 بستم و می گشمت، چون ز رَسَن بگریزی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
 -رَسَن: ریسمان، طناب

مانند کدو که گردنش را می بندند و در آن شراب می ریزند و روی زمین می کشند گردن تو را با طناب بسته‌ام، اما تو به خاطر همانیدگی‌ها اجازه نمی‌دهی شراب زندگی را در تو بریزم و هرچه تندتر فکر می‌کنی این طناب محکم‌تر کشیده می‌شود. نمی‌گذاری کمکت کنم چون با عقل جزوی من ذهنی خودت را اداره می‌کنی. اما بدان که نمی‌توانی از طناب من فرار کنی و باید به من اعتماد کنی و تسلیم و متکی به من باشی.

بلبلان و همه مرغان خوش و شاد از چمنند
 جغد و بوم و جعلی، گر ز چمن بگریزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
 -جعل: سرگین گردانک

بلبلان و سایر مرغان یعنی انسان‌های متصل به زندگی مانند مولانا از قرار گرفتن در چمن زمینه زندگی شاد و خوشحالند و آواز خوشی سر می‌دهند. اگر تو بخواهی زندگی‌ات را با تندتند فکر کردن و بالا آمدن به عنوان من‌ذهنی درست کنی و از هشیاری و خردی که در چمن خداست بگریزی، مثل جغد و سرگین گردانک نماد تخریب و ویرانی می‌شوی و هم خودت و هم جامعه را خراب می‌کنی.

چون گرفتارِ منی، حيله میندیش، آن به
که شوی مرده و در خُلقِ حسن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

اگرچه با من ذهنی فکر می کنی عاشق و گرفتار همانیدگی ها هستی، اما باید بیدار شوی و بدانی که در واقع عاشق منی؛ چرا که از جنس من هستی. پس بهتر است حيله اندیشی با من ذهنی را کنار بگذاری، تسلیم کامل شوی و از خلق و خوی من ذهنی که خست، عدم رواداشت و خوشبخت نشدن خود و دیگران است دور شوی. در من ذهنی بمیری و به خلق و خوی نیک خدا و زندگی که رواداری و فضاگشایی است بگریزی.

تو که قاف نه‌ای، گر چو گه از جا بروی
 تو زرِ صاف نه‌ای، گر ز شکن بگریزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
 -شکن: شکست، بریده شدن

تو در واقع کوه قاف هستی یعنی از جنس بی‌نهایت خدا و خالص، سنگین و بی‌حرکت هستی. اما مادامی که به چیزهای ذهن و واکنش نشان دهی، از جا کنده شوی و مثل پر گاه سبک و متحرک باشی، یعنی از جنس خدا نیستی و به او زنده نشده‌ای. اگر بابت از دست دادن و شکستن قسمتی از من ذهنی می‌ترسی زرِ صاف و طلای خالص هشیاری نیستی و به منظور آمدنت به این جهان نرسیده‌ای.

جانِ مردان همه از جانِ تو بیزار شوند
چون مَخْنَثِ اگر از خوبِ ختن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
-مُخْنَث: ترسو

جان انسان‌های زنده به حضور مثل مولانا از جان تو که پر از درد و همانیدگی است بیزار می‌شود و چیزی به تو نخواهند داد. وقتی تو با پندار کمال و ناموس صد من آهن مانند مَخْنَث از زیبارویی چون خدا می‌گریزی خداوند از تو روی گردان می‌شود.

تو چو نقشی، نرھی از کف نقاش مکوش
 وثنی، چون ز کف کلک و شمن بگریزی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
 -وثن: بت
 -کلک: نی، قلم، قلم بت تراشی
 -شمن: بت تراش

تو مانند نقاشی خدا هستی. وقتی لحظه به لحظه پیغام زندگی را دریافت می کنی و با فضاگشایی تسلیم می شوی
 انگار خدا دارد تو را مثل یک نقش می کشد. تو مثل یک مجسمه هستی که مجسمه ساز یعنی زندگی
 ناخالصی هایت را می تراشد. با این وصف، چرا می کوشی که فرار کنی؟ ستیزه یا مقاومت در برابر طرح خدا و
 زندگی بی معنی است. [اگر کسانی از انسان انتقاد می کنند، درواقع دارند به او خدمت می کنند. پس او باید
 متواضع و افتاده باشد و کارگاه خداوند و کارگاه انسان هایی مثل مولانا شود.]

من تو را ماه گرفتم، هله خورشید تویی
در خسوفی گر از این برج و بدن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو فکر کردی ماه هستی؟ من ماه تو را، ماه من ذهنی تو را که انرژی و نور را از زندگی دریافت می کند گرفته ام.
تو در واقع خورشید هستی. اگر از بدن اصلی ات که فضای گشوده شده است بگریزی و مانند خورشید از آن طلوع نکنی در خورشید گرفتگی باقی خواهی ماند و روشنایی نخواهی دید.
[این که انسان با من ذهنی فکرهايش را جدی می گیرد، پندار کمال و آبروی مصنوعی دارد و براساس آنها ایجاد جدایی و ستیزه می کند، این حالت کار نمی کند. او نمی داند خورشیدی است که زندگی در او طلوع کرده و عشق و خردش را به عالم می تاباند.]

تو ز دیوی نرهی، گر ز سلیمان برمی
وز غریبی نرهی، چون ز وطن بگریزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو با همانیدگی‌هایت از جنس شیطان و دیو هستی و اگر هر لحظه از بی‌نهایت خدا و از کنار سلیمان که رمز خداست فرار کنی و به فضای غریب و محدود ذهن بروی از دیوی رها نخواهی شد و اگر از وطن اصلیات که فضای گشوده‌شده است بگریزی از غربتِ ماندن در ذهن خلاصی نخواهی داشت.

نه، خمش کن، که مرا با تو هزاران کار است
 خود سهیلت نهلد تا ز یمن بگریزی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸
 -سهیل: اشاره به آن است که ستاره سهیل در یمن نمایان تر دیده می شود و آن را سهیلِ یمانی نامند؛ که گویند
 باعث خوش بو شدن پوست و رنگ گرفتن سیب می شود. [مولانا در نهایت انسان را از زبان زندگی مورد خطاب
 قرار می دهد:] ذهنت را خاموش کن که من با تو هزار کار دارم. می خواهیم عشق و خرد مرا با انبساط به جهان
 پخش کنی. بدان که ستاره هدایت که همان فضای گشوده شده است و نورش سبب از بین رفتن تعفن دردهای
 ذهنی می شود اجازه نمی دهد از یمن که نماد فضای یکتایی است بگریزی و از کنار خدا دور شوی.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: سمیه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور، بخش اول

این چنین ساحر درون توست و سر
ان فی الوسواسِ سحراً مُستتر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

چنین من ذهنی ساحری در باطن تو نهفته است. همانا در وسوسه‌گری نفس یعنی پریدن به افکار همانیده،
سحری نهان است که باعث می‌شود تا تحت نفوذ من ذهنی درست نبینی.

کارِ سحر اینست کو دم می زند
هر نفس، قلب حقایق می کند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲

کارکرد سحر شدن به وسیله همانیدگی‌ها به این ترتیب است که هر لحظه با زدن عینک همانیدگی و پریدن از فکری به فکر دیگر، حقایق را وارونه نشان می‌دهد.

زان عَوَانِ سِرِّ، شَدِي دزد و تَبَاه
 تا عَوَانان را به قَهْرِ توست راه
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

در اثر تکاپوی این من‌ذهنی که به صورت مأمور خراب‌کار در وجودت پنهان است، دزد و تباه شده‌ای یعنی دچار دید غلط شده و به چهار بُعد لطمه می‌زنی. به طوری که من‌های ذهنی دیگر از طریق همین مأمور یعنی من‌ذهنی که در مرکزت است تو را مغلوب می‌کنند.

در خبر بشنو تو این پند نکو
 بَيْنَ جَنبِيْكُمْ لَكُمْ اَعْدٰى عَدُو
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

تو این پند و اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن. سرسخت‌ترین دشمن شما یا همان من‌ذهنی، در درون شماست.

طُمطراق این عدو مشنو، گریز
کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷
-طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

سروصدا و خودنمایی این من‌ذهنی که به‌صورت دشمن در مرکزت است را نشنیده بگیر و از دستش فرار کن.
چراکه او در ستیزه، مقاومت و دشمنی مانند شیطان است.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

بنابراین من‌ذهنی و شیطان هر دو از یک جنس هستند که یکی به صورت هم‌هویت‌شدگی در وجود ما، و دیگری به صورت درد و هم‌هویت‌شدگی جهان خود را نشان داده‌اند.

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

هم‌چون فرشته و عقل که از یک جوهر بوده‌اند و به دلیل حکمت‌های الهی به دو صورت جلوه کرده‌اند. [در واقع فرشته نماد خداوند و عقل نماد هشیاری ماست که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز به جنس اولیه خود یعنی خداوند تبدیل می‌شود.]

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تو هستی. در ابتدا از جنس آلت و در انتها هم به صورت هشیاری خارج شده از ذهن و همانیدگی‌ها. در این میان هم ما به صورت من‌ذهنی و از جنس ابلیسِ ضرر زننده، هیچ هیچی هستیم که ارزش بیان ندارد.

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)
«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»
«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

ای بکرده یار، هر آغیار را
وی بداده خلعت گل خار را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۷

ای خداوندی که بیگانه‌ای چون من ذهنی و همانیدگی با اجسام را به یار یعنی به جنس خودت مبدل می‌کنی. ای
که خلعت حضور را به خارِ من ذهنی داده و آن را به گلی از جنس زندگی تبدیل می‌کنی.

خاک ما را ثنیا پالیز کن
هیچ نی را بارِ دیگر چیز کن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۸
-پالیز: باغ، بوستان، مزرعه

خداوندا، خاک وجود ما که در من ذهنی خشکیده و بی‌ثمر است را دوباره حاصلخیز و سبز گردان و من ذهنی‌مان
که هم‌چون درون نی خالی و بی‌ارزش است را از جنس خودت کن.

پی، پیایی، می برار دوری ز اصل
تا رگِ مردیت آرد سوی وصل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

اگر از ریشه و اصل یعنی خداوند دوری، پس مدام در هر لحظه فضاگشایی کن و مقاومت و ستیزه را کنار بگذار
تا رگ انسانی‌ات یا همان هشیاری حضورت تو را به سوی وصلِ خداوند بیاورد و با او یکی شوی.

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی
 باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار یا همان خداوند در این لحظه که پایان زمان روان‌شناختی در من‌ذهنی است با پیش‌آوردن اتفاق این لحظه، برای انسان طرب‌سازی کرده. پس باطن که فضای گشوده‌شده در اطراف اتفاق است جدی و ظاهر که به‌وسیلهٔ ذهن نشان داده می‌شود، شوخی و بازی خداوند بوده و جدی نیست.

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گشت
 تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خداوند همه عاشقان را با همین فضاگشایی به من‌ذهنی گشته است. پس مواظب باش تا عقل من‌ذهنی‌ات طنّازی و خودنمایی نکند یعنی به حرف من‌ذهنی و همانیدگی‌ها گوش ندهی.

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

اگر همانیدگی‌ها را در مرکزت انباشته کنی قضا، خرد کل یا خداوند تیر حوادث را به سمت این همانیدگی‌ها
پرتاب می‌کند. اما اگر با فضاگشایی آن‌ها را شناسایی کرده و شروع به انداختن کنی مورد لطف و عنایت خداوند
قرار می‌گیری.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
 حُفَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُوَ اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷
 -قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی یا ناکامی در رسیدن به چیزها که با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌ها و در نتیجه درد هشیاران همراه باشد راهنمای بهشت یا همان فضای گشوده‌شده است. ای نیک سرشت این حدیث را بشنو که بهشت در سختی‌ها و ناملايمات پیچیده شده است.

حدیث
 «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»
 «بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

چشم او مانده‌ست در جوی روان
بی‌خبر از ذوق آب آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

کسی که در من ذهنی مانده توجه و تمرکزش مدام به فکرهای همانیده‌ای است که مانند جوی روان از ذهنش می‌گذرد. چنین شخصی از آب حیات و مایه هشیاری که در اثر فضاگشایی از آسمان درون نازل می‌شود بی‌خبر است. [در واقع پذیرش اتفاق این لحظه، رضا، صبر و شکر همگی زیرمجموعه این ذوق آب آسمان هستند.]

هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی مُراد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹
-ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کسی در اثر فضاگشایی متوجه خرد زندگی شده، پیغام شادی را دریافت کند و بر همانیدگی‌ها پیروز شود،
برایش رسیدن یا نرسیدن به اهداف من‌ذهنی تفاوتی ندارد.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان جهان که در برابر بی‌مرادی فضا را باز کرده و با پذیرش و عدم مقاومت عمل کردند، در نتیجه از عنایات مولای خود یعنی خداوند خبردار شدند.

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی برید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: برو، هر که تمام تمرکزش را به فضاگشایی و شناخت همانیدگی‌ها بگذارد، خداوند همه غم‌هایش را از بین خواهد برد.

ای بسا دانش که اندر سر دود
تا شود سرور، بدان خود سر رود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

چه بسیار انسان‌هایی که با دانش ذهنی همانیده شده و پندار کمال پیدا کردند. به این ترتیب با توهم «می‌دانم» و سروری، از خرد من‌ذهنی استفاده کرده و سرشان را بر باد دادند.

پس همواره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس همواره با فضاگشایی به سوی خداوند و زندگی نگاه کن. ای انسان هشیار باش، این که در این لحظه به چیزی که ذهنت نشان می دهد با فضاگشایی برخورد کنی یا با مقاومت و ستیزه، به خودت بستگی دارد.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

انسان به این دلیل سرنگون می‌شود که با عدم فضاگشایی از سر زندگی یا عقل کل دور مانده. بنابراین فضا را بسته، عقل من‌ذهنی و عقل جزوی‌اش را سرور ساخته و تنها پیش می‌رود. در نتیجه به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده نخواهد شد.

چونکه بد کردی بترس، آمن مباش
زانکه تخم است و برویاند خُداش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

هرگاه کار بدی مرتکب شدی یعنی این لحظه به جای فضاگشایی، با انقباض و مقاومت عمل کردی، بدان که ایمن نیستی. زیرا با من ذهنی تخمی کاشته‌ای که حتماً خداوند آن را می‌رویاند یعنی جزایش را خواهی دید.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای صاحب ناز و کرشمه که در ذهن با چیزها همانیده شده و با توهم «می دانم» در این لحظه خرد زندگی را رد می کنی، بدان که هیچ بیماری ای بدتر از همین عجب و خودپسندی نیست که در مرکزت وجود دارد.

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این معجَبی بیرون رود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵
-معجَبی: خودبینی

از دل و دیده‌ات باید خون بسیاری برود یعنی مدام درد هشیارانہ بکشی تا این بیماری خودپسندی از مرکزت خارج شود.

عَلَّتِ ابْلِيسَ اَنَا خَيْرِي بَدَهَسْت
وَيَنْ مَرَضٍ، دَر نَفْسِ هَر مَخْلُوقِ هَسْت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

بیماری ابلیس هم همین مرض «من می دانم» بود که خودش را بهتر و برتر می دانست. این بیماری در مرکز هر انسانی که من ذهنی دارد، است.

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰
-حدید: آهن

خداوند ناموس یا حیثیت بدلی من ذهنی را به صد من آهن تبدیل کرده که دست و پای هشیاری حضور را بسته است. این حیثیت بدلی مانند من ذهنی توهم است و چه بسیار کسانی که به رشته نامرئی این ابروی بدلی زنجیر شده‌اند.

شاهد تو، سدّ روی شاهد است
مُرشد تو، سدّ گفتِ مرشد است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهد تو که همان من‌ذهنی و پندار کمال است مانع دیدن روی شاهد حقیقی یا خداوند می‌شود و مرشد تو یعنی من‌ذهنی‌ات مانع حرف زدن خداوند و رسیدن صدای زندگی به گوشت می‌شود.

ای بسا سرمستِ نار و نارِ جو
خویشتن را نورِ مطلق داند او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

چه بسیار کسانی که تحت نفوذ پندار کمال سرمستِ درد بوده و درد را در جامعه پخش می کنند. با این حال خود را نور مطلق و خالصِ خداوندی می دانند و توهمِ زنده شدن به خداوند را دارند.

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

چنین شخصی را فقط بنده خدا مانند مولانا و یا عنایت و جذبه خداوند که با فضاگشایی میسر می شود، می تواند به راه بیاورد و ورقش را برگرداند.

تا بداند کآن خیالِ نارِیه
در طریقت نیست الّا عاریه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸
-ناریه: آتشین
-عاریه: قرضی

تا این شخص بداند که آن خیالِ آتشین و دردها در راه رسیدن به خداوند در مسیر طریقت موقتی بوده و ماندگار نیست.

در تگ جو هست سرگین ای فتی'
گرچه جو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
-تگ: ژرفا، عمق، پایین
-فتی: جوان، جوانمرد

ای جوانمرد اگرچه ذهنت به نظر تمیز و صاف می‌آید ولی بدان که وقتی من ذهنی داری، عمق جوی ذهنت پر از انباشتگی درد و همانیدگی است.

هست پیر راه‌دانِ پُر فِطَن
جوی‌هایِ نَفْس و تن را جوی‌گن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰
-فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

اما پیر راه‌دان و دانایی هم‌چون مولانا جوی‌های پر از همانیدگی با درد را در دو بُعد روح و جسم می‌گند و پاک می‌کند.

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علم خدا شد علم مرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

جوی کی می تواند خودش را از آلودگی پاک کند؟ پس انسان هم به تنهایی قادر به پاک کردن آثار مخرب همانیدگی‌ها در مرکزش نیست. چراکه انسان علم و دانشش را با فضاگشایی از خداوند و یا از طریق آثار بزرگانی چون مولانا می‌گیرد.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: آزاده
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

